

خودشناسی در قرآن

سوره‌ی حجر، آیات ۶۱-۶۴

استاد حسین نوروزی

جلسه‌ی ۷۸ (۱ دی ۱۴۰۲)

فَلَمَّا جَاءَ آلَ لُوطٍ الْمُرْسَلُونَ ﴿٦١﴾ قَالَ إِنَّكُمْ قومٌ مُنْكَرُونَ ﴿٦٢﴾ قَالُوا بَلْ جِنَّاتِكُمْ بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ ﴿٦٣﴾
وَأَتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ ﴿٦٤﴾

پس چون فرشتگان نزد خاندان لوط آمدند ﴿٦١﴾ [لوط] گفت شما مردمی ناشناس هستید ﴿٦٢﴾ گفتند [نه] بلکه برای تو چیزی آورده‌ایم که در آن تردید می‌کردند ﴿٦٣﴾ و حق را برای تو آورده‌ایم و قطعاً ما راستگویانیم ﴿٦٤﴾

وقتی فرستادگان الهی نزد آل لوط آمدند و آن گفتگو بین آن‌ها انجام شد؛ گفتند: «ما به حق نزد تو آمدیم و صادق و راستگو هستیم». در ترجمه‌ی این آیه آمده است که ما برای تو خبر راست آورده‌ایم و قطعاً ما راستگوییم. یعنی هر دو واژه را به معنای راست گفتن و راستی معنا کرده‌اند. «أَتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ» حق را راستی و خبر راست معنا کرده است. یعنی فرقی بین راست و درست قائل نشده است. درحالی‌که به نظر می‌آید در این‌جا این‌گونه معنا شود: «ما به حق نزد تو آمدیم» یعنی ما آمدیم کاری که درست است را انجام دهیم؛ نه این‌که به راستی آمدیم. این‌که بالحق آمدیم یعنی آمدیم بر کسانی عذاب نازل کنیم که این عذاب حق آن‌هاست و کاری که می‌خواهیم انجام دهیم به حق است.

تفاوت راست گفتن و درست گفتن

بعد می‌فرماید: «وإِنَّا لَصَادِقُونَ» ما فقط درست نمی‌گوییم بلکه راست هم می‌گوییم. گاهی حق آن‌هاست که عذاب بر آن‌ها نازل شود و ما هم به حق آمدیم اما هنوز وقت آن نرسیده است و فعلاً آمده‌ایم تهدید کنیم، هشدار بدهیم و اتمام حجت کنیم.

دیدید گاهی اوقات ناظم یا مدیر مدرسه به بعضی از دانش‌آموزان می‌گوید: «اگر دفعه‌ی دیگر این کار را مرتکب شوی، از مدرسه اخراج می‌شوی». آن دانش‌آموز آن کار را باز هم مرتکب می‌شود اما او را اخراج نمی‌کنند. این‌جا نمی‌گوید: «إِنِّي لَصَادِقٌ» من صادق هستم؛ اما به گونه‌ای هم نمی‌گوید که این بچه

بفهمد من الان دارم تو را تهدید می‌کنم. اگر به این شکل نباشد تهدید کارایی خود را از دست می‌دهد و دیگر تهدید به شمار نمی‌آید. شما اگر بخواهی این دانش‌آموز را از انجام آن کار زشت باز بداری؛ باید بگونه‌ای با جدیت به او بگویی که باور کند شما این کار را انجام می‌دهی تا بازدارندگی پیدا شود. اما اگر از اول بداند که شما جدی نیستی تاثیری روی او نمی‌گذارد؛ باید به او بگویی الان جدی هستم و راستش را می‌گویم اما راستش را نمی‌گویی. بین این دو مسأله فرق بگذاریم. هر دو هم لازم است. کار به یک جایی می‌رسد که می‌گویی: «این دفعه‌ی آخرت بود. این دفعه دیگر دارم راستش را می‌گویم». سفت می‌گویی و عمل و اجرا هم می‌کنی.

تفاوت تعلیم و تربیت

این‌ها مسائل تربیتی است. متأسفانه نوعاً علمای ما با مباحث تربیتی آشنایی ندارند؛ از نظر علمی اطلاعات زیادی دارند اما در مسائل تربیتی، روان‌شناسی، انسان‌شناسی و خودشناسی ضعیف هستند. اطلاعاتی ندارند و دستشان خالی است. اصلاً حوزه‌های ما از مباحث خودشناسی خالی است. بویی از خودشناسی در حوزه‌ها وجود ندارد. چه بسا با خودشناسی هم مخالفت می‌کنند یعنی اگر کسی پیدا شود که بخواهد در حوزه خودشناسی را مطرح کند؛ می‌گویند: «بابا جمعش کنید. این کارها چیست؟! فقه و اصول بخوانید». متأسفانه این‌گونه است. در فضا و جو حوزه‌ها درس‌های اصلی، فروع دین است و اگر اصول دین هم باشد، جزو درس‌های فرعی حوزه است. آن هم اگر و شاید در بعضی از حوزه‌ها وجود داشته باشد. اگر نگوییم که کلاً با مباحث عقیدتی، فهم، شعور و عقل دشمن هستند. نوعاً این‌گونه هستند؛ ضد عقل، ضد خودشناسی و ضد مباحث معرفتی هستند؛ پیگیر و مبلغ نیستند.

پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در یکی از جنگ‌ها برای لشکر خود شروع به سخنرانی کرد و به آن‌ها روحیه و انرژی داد. قبل از جنگ باید انرژی داشته باشند تا شهامت و شجاعت پیدا کنند و امیدوار شوند. پیامبر (ص) فرمود: «ما در این جنگ قطعاً پیروز می‌شویم» که آن‌ها امید پیدا کنند و به میدان جنگ بروند. ایشان همه‌ی این مطالب را با صدای بلند گفت که پیروز هستیم و جنگ را می‌بریم؛ اما بعد آهسته فرمود: «ان‌شاءالله». بلندگو که نبود تا صدا پخش شود. اما یکی دو نفری که جلوی حضرت و پای منبر نشسته بودند؛ صدای ان‌شاءالله گفتن پیامبر را شنیدند و گفتند: «آقا ان‌شاءالله را هم بلند می‌گفتید». حضرت فرمود: «اگر ان‌شاءالله را بلند می‌گفتم روحیه آن‌ها تضعیف می‌شد».

دیدید وقتی بچه‌ها خواسته‌ای از پدر و مادر خود دارند اگر به آن‌ها بگویند: «باشد»؛ خیالشان راحت می‌شود اما به محض این‌که به آن‌ها می‌گویی: «ان‌شاءالله»؛ می‌گوید: «نه! نمی‌خواهی بخری که می‌گویی ان‌شاءالله». هر چه شما التماس و اصرار می‌کنی که من از اولیاء خدا هستم و وقتی من

ان شاء الله می‌گویم مثل بقیه‌ی مردم نیست که سر کار می‌گذارند. من واقعاً می‌خواهم بخرم ولی باید یک ان شاء الله بگویم یعنی کار دنیا که دست ما نیست؛ این حرف‌ها را نمی‌تواند بفهمد. می‌گوید: «بین می‌خواهی نخری». همه‌ی مردم این‌گونه هستند که وقتی می‌خواهند کاری را نکنند می‌گویند: «ان شاء الله»؛ بعد هم انجام نمی‌دهند.

حضرت با صدای بلند سخنرانی کرد که: «ما می‌بریم؛ پیروز می‌شویم» اما در آخر آرام گفت: «ان شاء الله». این مسائل، سیاست‌های تربیتی است. کله‌ی بعضی‌ها خشک خشک است و این حرف‌ها را نمی‌توانند بفهمند. حيله و لطایف‌الحیل بلد نیستند. برخورد خشک، رک و چکشی دارند.

خشک نباشیم!

در روایات داریم که اگر همسرت از تو خواسته‌ای داشت یا اگر فرزندت به تو گفت: «این را بخر»؛ و شما هم پول نداشتی و نمی‌توانی آن را بخری؛ نگو: «نمی‌خرم! ندارم!» خشک نباش؛ لطافت داشته باش یعنی فهم داشته باش. دیدید گاهی اوقات می‌گویند: «فلانی کله خشک است». یعنی نفهم و بی‌شعور است و لطافت لازم را ندارد. بچه می‌گوید: «این را می‌خواهم»؛ شما هم نداری بخری. بگو: «چشم. ان شاء الله سعی و تلاش می‌کنم که آن را برای تو بخرم». شما می‌بینی یک چیز خاصی است که اصلاً نمی‌توانی آن را بخری اما او دنبال این نیست. اگر خواسته‌اش صد جزء داشته باشد می‌خواهد به دو یا سه جزء از آن برسد. نود و پنج، نود و هفت یا نود و هشت جزء آن این است که شما به او بگویی: «چشم؛ باشد. ان شاء الله برایت می‌خرم». روح او به این نیاز دارد که شما به او روحیه بدهی. او می‌خواهد با شما ارتباطی برقرار کند و از شما می‌خواهد که به او امید و انرژی مثبت بدهی. در حالی که شما خشک هستی. صد رحمت به کویر لوت! این قدر خشک است که قاچ قاچ شده است. مغز بعضی از افراد خشک است. اگر مغز آن‌ها را اسکن کنند می‌بینند قاچ قاچ شده است!

خوارج نهروان این‌گونه بودند که نمی‌توانستند امیرالمؤمنین (ع) را تحمل کنند. می‌گفتند: «علی بر خلاف شریعت و دین عمل می‌کند. بی دین است؛ می‌گوید: قرآن‌ها را بنزید». مگر می‌شود آدم قرآن را بنزند؟! عجب کارهایی می‌کند و چه چیزهایی می‌گوید! می‌گوید: «أَنَا صَلَاةُ الْمُؤْمِنِينَ وَ صِيَامُهُمْ» من نماز و روزه‌های مؤمنین هستم. خیال نکنید نماز این دو سه رکعتی است که شما خم و راست می‌شوید؛ این نیست. نماز، من هستم. کله‌های خشک این حرف‌ها را بر نمی‌تابد. کسانی که وسواس دارند کله‌های آن‌ها خشک شده است و ارتباط میان نوره‌های مغزیشان با همدیگر کم شده است. این نوره‌ها باید با همدیگر ارتباط الکتریکی داشته باشند اما این ارتباطات ضعیف شده است. این اشخاص

به دکتر مراجعه می‌کنند؛ دکتر به آن‌ها دارو می‌دهد و در نتیجه مغز آن‌ها تر می‌شود و در اثر آن ارتباط برقرار شده و مشکل آن‌ها حل می‌شود.

مومن مثل آب، روان است!

آدم‌هایی که خشک و وسواسی هستند می‌گویند: «نباید غیر از این بشود». **کلیشه‌ای برخورد می‌کنند.** بعضی از خانم‌ها را دیدید که در خانه چیدمانی را درست می‌کنند؛ شما نگاه می‌کنی و به نظرت می‌آید این تابلو اگر آن طرف‌تر باشد بهتر است پس تابلو را کمی جابه‌جا می‌کنی. خانم خانه به هم می‌ریزد که چه کسی به این تابلو دست زده است؟ این‌ها به قدری روی کلیشه‌های قانونی، فقهی و به حساب خودشان نظم و پافشاری دارند که از اخلاقیات، لطایف‌الحیل و منعطف و روان بودن برخوردار نیستند.

مؤمن باید مثل آب باشد که آن‌را در هر ظرفی می‌ریزند شکل آن ظرف شود. اما بعضی از افراد انعطاف ندارند و در نتیجه موقع یادگیری هم سخت یاد می‌گیرند؛ چرا که **یادگیری انعطاف می‌خواهد.** اگر به کاری عادت کردند دیگر نمی‌توانند از آن دست بردارند. می‌گویند: «من این‌طور عادت کردم و نمی‌توانم». این‌گونه افراد خشک و وسواسی هستند. حُب عادت کرده باشی. آیا نمی‌شود انسان عادت جدیدی داشته باشد؟! قبلاً آن‌طور عمل می‌کردی حالا از این به بعد به این شکل عمل کن. حاضر نیستند که حتی خودشان را محک بزنند و امتحان کنند. اقدام و حرکتی کند شاید توانست؛ شاید شد. انعطاف ناپذیر، تغییر ناپذیر و خشک هستند مثل آبی که در یخچال گذاشته باشی و یخ زده و منجمد شده باشد مغز این افراد هم یخ زده است. گاهی می‌گوییم: «ماستیده است» یعنی جامد شده است. این افراد روی کلیشه‌ها و قانون‌ها اصرار و پافشاری زیادی دارند.

حالا کمی این‌طرف یا آن‌طرف؛ کمی بالاتر یا پایین‌تر؛ کم‌تر یا بیش‌تر چه فرقی می‌کند؟ نمک این غذا کمی زیاد شده؛ طوری نشده است؛ آسمان که به زمین نیامده؛ زمین که به آسمان نرفته است. قرآن خدا که عوض نشده است! بگو: «به به! چه غذایی! عالی بود. دستت درد نکند. کمی نمکش کم شده بود» یک وعده را تحمل کن؛ کم‌تر نمک بخور طوری نمی‌شود. چرا سخت می‌گیری؟ **سخت‌گیری‌های ما در دنیا بیش‌تر به خاطر خشکی کله‌هایمان است که اصطلاحاً به آن «بیماری وسواس» می‌گویند؛ که توانایی پذیرش چیزهای جدید را نداریم و تنوع‌طلبی را بر نمی‌تابیم.**

هر چند وقت یک بار باید در خانه دکوراسیون خانه را عوض کرد و تغییر، تحول و جابه‌جایی ایجاد کرد اما می‌گویند: «نه نه نه! دست نزن. به هیچ چیزی دست نزن! هر چیزی را در جای خود گذاشته‌ام. دیگر آن‌را تکان نده». شما گاهی به زور چیزی را جابه‌جا می‌کنی بعد طرف می‌آید نگاه می‌کند و می‌بیند مثل

این‌که بهتر شده است. به زور قبول می‌کند و می‌گوید: «خب عیبی ندارد؛ باشد. حالا هیچ چیزی به تو نمی‌گویم ولی دیگر این را تکان نده. دیگر این دکوراسیون را عوض نکن.»

اما بعضی از افراد مانند آب روان هستند. اگر شما آبی زلال، گوارا و شیرین را در خواب ببینی تعبیر آن ولایت اهل بیت (ع) است و شما اهل ولایت هستی. یعنی ان‌شاءالله حالت روان و منعطف بودن برای شما حاصل می‌شود و دیگر دنیا را سخت نمی‌گیری. دنیا که جای سخت‌گیری نیست. اگر سخت‌گیری به تو سخت می‌گیرد و سخت می‌گذرد. می‌گوید: «همه چیز باید طبق سلیقه و خواسته‌ی دل من پیش برود». خب نمی‌شود. دنیا که این‌گونه نیست. تصمیم گرفتی که بچه‌دار شوی اما بچه‌دار نشدی. توان تو هم به هر کاری نمی‌رسد. طرف تصمیم گرفته است که ازدواج کند اما هر جا می‌رود نمی‌شود. خب نمی‌شود. دنیا این است. این‌گونه نیست که ما خیال کنیم هر چه ما می‌خواهیم می‌شود. انتظارات خودتان را با واقعیت هماهنگ کنید.

واقع‌بین باش! توقع زیادی نداشته باش!

بنابراین ما دو نگرش داریم. نگرش واقع‌بین و نگرش از روی خیال‌بافی. گاهی دنیا را همان‌گونه که خدا خلق کرده و آفریده می‌بینی و می‌گویی: «من همین را می‌خواهم». «هرچه پیش آید خوش آید». اما گاهی در ذهن خود از دنیا، چیز دیگری می‌سازی، می‌بافی و خیال‌پردازی می‌کنی. با خود می‌گویی: «این کار را می‌کنم؛ آن کار را می‌کنم» همین‌طور تا آخر برنامه‌ریزی و چیدمان می‌کنی.

یکی از آقایان در طب سنتی خیلی ماهر و قوی بود و با نیش زنبور عسل بیماری‌ها را درمان می‌کرد. چقدر عسل و کندوی زنبور داشت. می‌گفت: «یک بار هزار و چند صد زنبور من را نیش زد». اگر دو تا زنبور ما را نیش بزند، کارمان ساخته است. شصت سالش بود. این ماجرا مربوط به چند سال پیش است. خدا رحمتش کند؛ می‌گفت: «من تصمیم گرفتم صد و بیست سال زندگی کنم». مگر به تصمیم من و شما است؟ من خودم تصمیم داشتم چهل و پنج سالگی بمیرم اما هنوز زنده هستم! دست ما نیست؛ نباید در ذهنمان دنیا را بسازیم و ببافیم. دنیا دست خداست و خدا آن‌را می‌سازد. با واقعیت روبه‌رو شو و آن‌را همان‌طوری که هست بپذیر و بخواه تا به تو خوش بگذرد. سطح توقع خود را متناسب با واقعیت قرار بده و توقع اضافه نداشته باش.

از بچه‌ای که هنوز مدرسه نرفته است توقع نداری که بنویسد؛ چرا که نمی‌تواند بنویسد و شما هم از او ناراحت نمی‌شوی. اما گاهی شما از کسی توقع داری که اگر انتظار و توقع تو را برآورده نکند به هم می‌ریزی و از او ناراحت می‌شوی. طرف پنج کلاس درس خوانده است؛ متنی را به او می‌دهی که بخواند. آن قدر من و من و تته پته می‌کند و بد و غلط غلط می‌خواند که اعصاب تو خورد می‌شود. چرا اعصاب

خورد می‌شود؟ اگر همین متن را دست یک بچه بدهی و نتواند بخواند از دست او ناراحت نمی‌شوی؛ می‌گویی: «از او انتظار ندارم. برای چه ناراحت شوم؟!» اما از آن شخص ناراحت می‌شوی؛ چون انتظار داری که درست عمل کرده و درس خود را خوانده باشد. یک سال مدرسه رفته است اما نمره‌ی آخر سال او دو شده است. به او می‌گویی: «من یک سال این همه برای تو هزینه کردم. خوردی، خوابیدی، بازی کردی. من زحمت کشیدم و سرکار رفتم که تو مدرسه بروی و درس بخوانی حالا برای من دو آورده‌ای؟»

حالا بالاتر بیا. این دنیا هم همین است. بیشتر از این از آن انتظار نمی‌رود. چون ما همه‌ی حقایق و واقعیات عالم دنیا را نمی‌شناسیم؛ سطح توقع و انتظارمان در جاهایی بیش از واقعیت است. در نتیجه به هم می‌ریزیم و ناراحت می‌شویم. گاهی شما از کسی انتظار داری کاری را برای تو انجام بدهد اما انجام نمی‌دهد در نتیجه از او ناراحت می‌شوی؛ قهر می‌کنی و ارتباط تو با او قطع می‌شود. همه‌ی این مسائل به خاطر نفهمی ماست. به خاطر این است که ما از کیفیت خلقت عالم و انسان‌ها بی‌خبر هستیم.

حضرت فرمود: «اگر از کیفیت خلقت خودتان باخبر بودید هیچ‌کس، هیچ‌کس را ملامت نمی‌کرد» یعنی انتظار و توقع آن‌را داشت. بنابراین فرموده‌اند:

«أَفْضَلُ أَعْمَالِ أُمَّتِي أَنْتِظَارُ الْفَرَجِ»

انتظار بالاترین عبادت است.

منتظر واقعی کیست؟

«إِنْتِظَارُ الْفَرَجِ مِنْ أَعْظَمِ الْفَرَجِ»

انتظار فرج یعنی توقع داشتن فرج است. ما خیال می‌کنیم فرج به این معناست که در کارها گشایش حاصل شود اما این گشایش در امور بواسطه آدم‌های کله خشک حاصل نمی‌شود. برای گشایش باید وسعت پیدا کنی. خداوند به پیغمبرش می‌فرماید: «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» آیا ما سینه تو را گشاده نکردیم؟ انسانی که خشک است سینه‌اش گشاده و باز نمی‌شود. فرج پیدا نمی‌کند. انتظار این را داشته باش. اگر آدمی که خشک است بخواهد تر شود به او فشار می‌آید. یعنی اگر واقعا منتظر فرج است باید انتظار هر سختی، مصیبت و دشواری را داشته باشد.

ما گمان می‌کنیم اگر امام زمان علیه السلام تشریف بیاورند فرج حاصل می‌شود و به ما خوش می‌گذرد و همه چیز درست و خوب می‌شود. درست است همه چیز درست و خوب می‌شود آن‌گونه که در ذهن حضرت است همه چیز خوب و درست می‌شود؛ نه درست و خوبی که در کله‌ی من و شما

است که گمان می‌کنیم همه چیز باب میل و دل ما می‌شود. نه، این‌گونه نیست بلکه همه چیز مطابق میل و دل خدا و امام زمان می‌شود. خدا چه می‌خواهد؟ آن چیزی که خدا می‌خواهد نه آن چیزی که دل من و شما می‌خواهد. منتظر فرج باش یعنی خودت را برای هر اتفاقی آماده کن. منتظر باش که امام زمان علیه السلام تشریف بیاورد و حرف‌هایی را بزند که تا حالا شما به آن حرف‌ها انس نداشته‌ای و از آن‌ها بدت می‌آمد.

منتظر باش که امام زمان علیه السلام بگوید کارهایی که شما آن‌ها را خوب می‌دانی، بد است و کارهایی که بد می‌دانی، خوب است و باید آن‌ها را انجام دهی. منتظر باش که وقتی امام زمان علیه السلام تشریف می‌آوردند خواهند فرمود: «دین شما وارونه شده است. شما دین ندارید. دین شما، دین عمری است». دینی که در رأس آن احکام فقهی قرار می‌گیرد علوی نیست. حوزه‌های علمیه باید درس‌های خودشناسی بگویند. دروس اصلی در حوزه‌های علمیه باید به جای فقه و اصول، خودشناسی باشد. این حوزه، حوزه‌ی علوی نیست. منتظر باش یعنی توقع داشته باش که اگر حضرت تشریف آوردند و چنین فرمایشی کردند نگویی: «اینه یاتی بدین جدید» ایشان برای ما دین جدید آورده است. دینی که وارونه، پشت و رو شده و سر و ته شده است. اصل جای فرع را گرفته است. خدا می‌فرماید: «من عالم را خلق کردم تا من را بشناسند.» همه‌ی عالم خلقت برای این است که من شناخته بشوم.

دنيا و انجام اعمال، هدف است يا وسيله؟

ما که به اصطلاح مسلمان و دین‌دار هستیم چه می‌گوییم؟ می‌گوییم: «خدا را باید بشناسیم تا بفهمیم چه کار کنیم و چه کار نکنیم». خداشناسی، مقدمه‌ای برای عمل شده است این‌که من چه عملی را انجام بدهم و چه عملی را انجام ندهم. در حالی‌که همه‌ی عالم مقدمه است برای این‌که خدا را بشناسی. خود خداشناسی، اصل و هدف است. ما از هدف بودن خداشناسی غافل شده‌ایم؛ می‌گوییم: «خدا را بشناسیم که چه اتفاقی بیفتد؟!» خدا را بشناسیم برای این‌که عمل درستی انجام بدهیم. وقتی خدا را شناختی؛ می‌فهمی کدام عمل درست و کدام غلط است. اعمالت هم اصلاح می‌شود اما هدف، عمل نیست. این اعمال که مربوط به دنیا است؛ از بالا تا پایین تمام نیت، هدف و هم و غم ما دنیا شده است. در نهایت یک عده هستند که برای آن‌ها مهم نیست چگونه به دنیا برسند. چه از راه حلال باشد، چه از راه حرام می‌روند تا به دنیا برسند اما عده‌ای این‌گونه نیستند. می‌گویند: «می‌خواهیم طبق رساله عملیه از راه حلال به دنیا برسیم». افراد خوب که دنبال دنیا هستند این‌گونه فکر می‌کنند. هدف آن‌ها دنیا است. منتها می‌خواهند آخرت را هم یک طوری با آن قاطی کنند و بگویند: «از راه حلال برویم. چرا

باید از راه حرام برویم؟ ما که می‌توانیم از راه حلال به دنیا برسیم چرا از راه حرام برویم؟ وجدانمان هم راحت‌تر است».

دنبال این نیست که آخرت خود را آباد کند. می‌خواهد به دنیا برسد؛ منتهی بی‌دردسر و از راهی که حلال باشد. بعد خیال می‌کند که اهل آخرت است؛ می‌گوید: «ببین من اهل آخرت هستم چون از راه حلال رفتم. هر چه مال جمع کردم؛ خانه و ماشین خریدم؛ به هر قدرت و مقامی رسیدم؛ از راه حلال بوده است». **آقا نیت شما چه بوده است؟** هدف نهایی، دنیا بوده است. گمان می‌کنی اگر از راه حلال باشد، هدف تو آخرت است؟ باز هم هدف تو دنیا است. هم و غم تو دنیا بوده است اما یک حلال کنار آن گذاشته‌ای و خیال می‌کنی هدف تو آخرت است.

حالا شما بروید از مراجع تقلید بپرسید: «ما چکار کنیم که عاقبت بخیر شویم؟ چکار کنیم که به سعادت برسیم؟» می‌گویند: «طبق همین رساله عمل کن». اصلاً به نیت من و شما کاری ندارند که چه نیت، قصد و هدفی داری. فقط طبق رساله عمل کن. **مگر به عمل است؟!!**

تمام کسانی که ائمه علیهم السلام را به شهادت رساندند اهل عمل بودند. بسیار هم اهل عمل بودند. خوارج نهروان تمام قرآن و رساله را از حفظ بودند. پیشانی همه‌ی آن‌ها در اثر نماز زیاد پینه بسته بود. قرآن را زیبا می‌خواندند. دانشمند، عالم، فقیه و مرجع بودند اما **هدف و نیتشان اشتباه و غلط بود**. یک نفر را معرفی کنید که نیت ما را اصلاح کند و به دنبال اصلاح نیت ما باشد و هدف واقعی ما از خلقت را به ما بگوید که ما برای چه خلق شده‌ایم؟ باید کجا برویم؟ چکار کنیم؟ آخرت چیست؟ فقط می‌گوییم: «آخرت» خُب آخرت کجاست؟ معنایش چیست؟ فقط می‌گوییم: «خدا». خُب خدا چیست؟ همه‌ی ما اهل دنیا شده‌ایم و کسی، اهل آخرت پیدا نمی‌شود. یک نفر را پیدا کنید که به آخرت دعوت کند. دارد به دنیا دعوت می‌کند اما اسم آن را عمل به رساله‌ی عملیه گذاشته. **دعوت به عمل به رساله می‌کند اما در واقع دعوت به دنیا است؛ دعوت به آخرت و خدا نیست.**

ببینید تقوا را چگونه معنا می‌کنند؛ می‌گویند: «تقوا داشته باش. تقوا داشتن یعنی به رساله‌ی عملیه عمل کردن است». منظورشان این است. نه تنها منظورشان این است بلکه به صراحت این مطلب را می‌گویند. بیشتر از این هم مطلبی ندارند. خود قرآن می‌فرماید:

به فکر خودت باش! نیت خود را خالص کن

«لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»

فقط پاکیزگان می‌توانند آن را لمس کنند

تو خود را پاکیزه کن و با نیت خالص سر سفره‌ی قرآن بنشین؛ قرآن با تو حرف می‌زند و حقایق خود را به تو می‌گوید. نیت تو این نباشد که مشکلات قرآن خدا را حل کنی؛ برو مشکلات خودت را حل کن. به فکر خودت باش. اگر سراغ قرآن می‌روی؛ دنبال تدبّر در قرآن باش که از قرآن بهره ببری و به داد خودت برسی و خودت را پیدا کنی بگونه‌ای که قرآن آینه‌ی وجود شما شود و بتوانی در این آینه خود را ببینی؛ رشد کنی و عیب‌های خود را برطرف کنی.

ما خیال می‌کنیم خدا نمی‌توانست کتاب درست و حسابی بنویسد که ایراد و اشکالی نداشته باشد و ما مأموریت داریم برویم حوزه درس فقه، اصول، فلسفه و عرفان بخوانیم؛ آخوند شویم و عمامه سرمان بگذاریم که مشکل کتاب خدا را حل کنیم و برای خدا شرح بنویسیم. زیر صفحات قرآن حاشیه بنویسیم که نظر من راجع به قرآن این است. به ما چه ربطی دارد؟ قرآن کتاب خودش است. خیال می‌کنی قرآن مثل کتاب نویسندگانه‌های دیگر است و مثلاً خدا ننشسته و آنرا نوشته است!! اصلاً خدا کجا ننشسته این را نوشته است؟ چه زمانی نوشته است؟ خدا، کتاب ننوخته است. خدا فرمایشاتی را برای هدایت من و شما فرموده است. کتاب ننوخته است که ما بیاییم آنرا شرح کنیم.

مهم این است که با چه هدفی سراغ قرآن می‌رویم. با هدف این‌که مشکل خدا را حل کنیم که بلد نبوده است کتابی بنویسد که این‌قدر مشکل نداشته باشد که ما مجبور بشویم این همه درس بخوانیم و مرتب بگوییم: «فلان شخص این را گفت. نظر این شخص، فلان است. نظر من هم این است» که مشکل کتاب خدا را حل کنی! در حالی که خودمان مشکل داریم و باید مشکل خودمان را حل کنیم. خدا این کتاب را فرستاده است تا مشکل ما حل شود. ما را نفرستاده است که مشکل کتابش را حل کند.

بروید تفاسیری که می‌گویند یا می‌نویسند را مشاهده کنید آیا این تفاسیر می‌خواهد مشکل قرآن را حل کند یا می‌خواهد مشکل من و شما را حل کند؟ بعد می‌گوییم ما از منتظران امام زمان هستیم. اگر امام زمان علیه السلام بیاید از این افراد ایراد می‌گیرد پس باید توقع این کار را از امام زمان (ع) داشته باشیم. لااقل انتظاری را ایجاد کنیم که ما منتظریم حضرت بیاید این کارها را انجام بدهد و جلوی این کارها را بگیرد و به ما بگوید: «کجا دارید می‌روید؟ هدف را اشتباه گرفتید. خدا بلد بود حرف بزند؛ کتاب بنویسد و قرآن را نازل کند. قرآنش مشکل ندارد بلکه این شما هستید که مشکل دارید». **خودتان را اصلاح کنید که داریم وارونه عمل می‌کنیم.** اگر این‌گونه عمل کردیم این «انتظارُ الفرجِ من أعظم الفرجِ» خواهد بود. اگر شما چنین حالتی را داشتی بالاترین فرج همین خواهد بود. پس انتظار همه چیز را داشته باش. کله خشک و جامد نباشیم. جمود نداشته باشیم بلکه مایع، روان و از اهل ولایت باشیم.